

«من با هزاران دلیل معتقدم که ایرانیان از هر جهت به کلیه سکنه مغرب آسیا امتیاز دارند و بنا به گفته رابینسون که راجع به ایران و ایرانیان تبلیغات عمیقی نموده است یک فرد ایرانی، بر هر آسیایی دیگر خواه هندی خواه ترک و خواه روسی امتیاز دارد و سطح فکرش بالاتر از آنهاست.»

در جای دیگر می نویسد «تباهی اخلاقی و بی‌صفتی ایرانی بدبختانه ضرب‌المثل است. از تمام صفاتی که سیرت ایرانی را تشکیل می‌دهد و بعد از خودخواهی بیحد و حساب که در میان آنها رواج بسیار حاصل کرده است حرص پایدار در کسب مال و جمع ثروت از راه غیرحلال است.»

گویینو که سابقاً نظریات انتقادی او را درباره اخلاق ایرانیان نوشتیم معتقد است که: «اگر ایرانیان توانسته‌اند در مقابل آن همه حمله و هجوم و استیلا، استقامت بورزند و زنده بمانند تنها از راه همین خم کردن گردن و سر فرود آوردن بوده است در صورتیکه اگر می‌خواستند سربازان و سلحشوران شجاعی باشند و بجنگند و مبارزه کنند بلاشک بکلی از میان رفته و قلع و قمع و ریشه کن شده بودند و بهمین وسیله توانستند اسرار خود را در سینه پنهان و محفوظ دارند و حقایق و معانی گرانبها را از خطر، بر کنار داشته و مصون بدارند و خلاصه از برکت همین سلاح خویشنداری و کتمان که بعدها در مقابل تعصبات مذهبی بکار بردند، توانستند زنده بمانند.»^{۱)}

ما بدون اینکه دچار غرب‌زدگی شده باشیم و گفتار اروپائیان را درباره اخلاق و عادات ایرانیان صدق محض و وحی مُتَزَل بشمار آوریم، معتقدیم که هر ایرانی منصف، اصیل و ترقیخواه باید با صبر و شکیانی انتقادات و اعتراضات غربیان را در پیرامون عادات و اخلاق نامطلوب و زیانبخش ایرانیان بخواند و بشنود و با چشم حقیقت‌بین و با محک عقل و انصاف در صحت و سقم این گفتارها بیندیشد و اگر تمام یا قسمتی از انتقادات و ایرادات آنان را وارد و صحیح دید بدون هیچ تعصب و اعتراضی حرف حق را بپذیرد و درصدد اصلاح خویش و هموطنان خود برآید.

کسانی که با تاریخ اروپا در چند قرن اخیر آشنائی دارند بخوبی می‌دانند که اروپائیان سرآمد متجاوزین، غارتگران و ستمگران جهانند، آنان برای اجرای سیاست

استعماری و توسعه طلبی خود بزرگترین مشوق فساد و انحطاط اخلاقی در بین سیاستمداران، در آسیا و آفریقا بودند بهمین مناسبت اگر آنان را «ام الفساد» واقعی یا «مفسدین فی الارض» بخوانیم راه خطا نرفته ایم. هم اکنون در آسیا، آفریقا و امریکای جنوبی، امپریالیسم امریکا، برای اجرای نقشه های اقتصادی و سیاسی خود از منفورترین و فاسدترین گروه های اجتماعی بهره برداری می کند و به چیزی که کمترین توجهی ندارد، اصول و مبانی اخلاقی و رعایت «حقوق بشر» است.

نویسنده کتاب حاجی بابا اصفهانی به پاره ای از اختلافاتی که بین شرقیان و غربیان دربار یافتن به حضور شاه وجود داشت نیز اشاره می کند: «... اما وقتی نوبت به رسوم و آداب حضور رسید پاره ای مشکلات به میان آمد. ایلچی فرنگی بنای لجاجت و یک دندگی را گذاشت. اولاً در باب نشستن در حضور شهریاری حاضر نشده زمین بنشیند و بر صندلی نشست و فاصله دوری از تخت پادشاه را هم خودش معین کرد. ثانیاً ملعون غافل از فاخلع نعلیک با کفش کثیف به تالار فردوس کردار درآمد. ثالثاً در باب کلاه برداشتن هر چه به او گفتند سر برهنه علامت بی ادبی است گوش نکرد و گفت «ما فرنگی هستیم» و کلاهش را از سر برداشت. رابعاً در باب لباس، دعوا به جاهای باریک کشید هر چه به ایلچی پیغام دادند که برایت شال و کلاه می فرستیم تا مثل آدم به دربار داخل شوی با مسخره و ریشخند رد کرد و گفت من با همین لباس خودمان که به حضور شاه خودم می روم، به حضور شاه شما هم با همین لباس خواهم آمد... کشمکش چنان به درازا کشید که پادشاه به ستوه آمد و گفت: «به جهنم با هر لباسی می خواهند بیایند.»

در کتاب حاجی بابای اصفهانی از اختلاف عظیمی که بین اخلاق و عادات و رسوم ایرانیان با فرنگیها وجود دارد سخن رفته است: «فرنگیها بجای اینکه موی سر را بتراشند و ریش را ول کنند، ریش را می تراشند و موی سر را می گذارند. چنانکه در چانه موندارند. فرنگیها روی چوب و تخته می نشینند در صورتیکه ما روی زمین می نشینیم. فرنگیها با کارد و چنگال غذا می خورند، ما با دست و پنجه می خوریم. آنها همیشه متحرکند، ما همیشه ساکنیم. آنها لباس تنگ می پوشند و ما لباس گشاد می پوشیم. آنها نماز نمی کنند و ما روزی ۵ وقت. در نزد آنها اختیار با زن است در نزد ما اختیار با مرد

است. زنهای آنها یک‌وری بر اسب می‌نشینند. زنهای ما راست سوار می‌شوند. آنها ایستاده قضای حاجت می‌کنند، ما نشسته. آنها شراب را حلال می‌دانند و کم می‌خورند، ما حرام می‌دانیم و زیاد می‌خوریم. اینها پاره‌ای از تفاوتها بود. اما آنچه مسلم و محقق است و هیچ جای انکار نیست این است که فرنگیها نجس‌ترین و کثیف‌ترین مخلوق روی زمینند چرا که همه چیز را حلال می‌دانند و همه جور جانور و حیوانی را می‌خورند، حتی خوک و سنگ‌پشت و قورباغه، بی‌آنکه دلشان بهم بخورد و حال قی و تهوع به آنها دست بدهد. مرده را با دست تشریح می‌کنند بدون آنکه دلشان بهم بخورد... بدون آنکه بعد از آن غسل میت بجا آورند. نه غسل جنابت سرشان می‌شود و نه تیمم بدل از غسل. لعنته الله علیهم اجمعین^۱»

سرهنگ دروویل که در زمان فتحعلی‌شاه در ایران بود، راجع به مختصات اخلاقی ایرانیان چنین می‌نویسد: «ایرانیان تا جایی که قوانین مذهبی اجازه دهد اصول تمدن را پذیرفته‌اند، آنها مردمانی ملایم، و مهربان و با ادب‌اند. ایرانیان در مهمان‌نوازی بی‌نظیر و در یاوه‌گویی استاد و در روابط با دیگران خدعه‌گرند. آنها توجهی به امور جدی ندارند. ناگهان رشته‌جالبترین گفتگوها را قطع می‌کنند تا درباره‌ی اوصاف اسبان و وضع شکار و بیلاق سخن گفته و یا توجه مصاحب خود را به پرواز مگس یا پرنده‌ای جلب کنند. عاشق بزرگ منشی و دوستدار طمطراق و خودنمایی هستند. گنبدی آن‌ها توصیف‌ناپذیر است. اما اگر ضرورت ایجاب کند بسیار فرز و چابک‌اند. شجاعتشان تا حد تهور می‌رسد. اما فاقد فکر درست و ثبات قدم در کار، بخصوص در سختی‌ها هستند. ایرانیان بسیار خرافاتی‌اند... برای بالا بردن مقام خانواده و ثروت خویش از توسل به هیچ شیوه‌ی ماکیاولی ابا ندارند. در برابر پادشاه، خود را مطیع و منقاد نشان بدهند ولی در باطن دل‌داده خودرایی و استقلال‌اند^۲»

به عقیده‌ی هزلتین از قرن ۱۸ میلادی به بعد تنها اخلاق و عادات ایرانیان نبود که مورد توجه و انتقاد مردانی مثل موریه قرار می‌گرفت بلکه کلیه شئون مدنی و اقتصادی و سیاسی ایران توجه غربی‌ها را به خود جلب می‌کرد. وی می‌نویسد: «سربازان، دیپلماتها

۱. حاجی بابا صفحه ۹۷.

۲. سفرنامه دروویل ترجمه محبی صفحه ۴۱.

و سیاستمداران، باستان‌شناسان و مبلغین مسیحی به ایران می‌آمدند و در مراجعت با دقت تمام شرحهائی از گلها و گیاهان و حیوانات و رسوم مذهبی و عملیات روزانه و زندگی خانوادگی و سیستم مالیات و فرهنگ گرفته تا طریقه بستن پای اسبها در طویله‌ها با خود آورده‌اند.^۱»

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی صدراعظم محمدشاه قاجار در نکوهش بعضی از ایرانیان چنین می‌گوید:

آه از این قوم بی‌حمیت و بی‌دین
گرد ری و ترک خمسه و لر قزوین
عاجز و مسکین هر چه دشمن و بدخواه
دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین
دشمن از ایشان به عیش و شادی و عشرت
دوست از ایشان به آه و ناله و نفرین
این مرد فاضل خدمتگزار را به گناه حق‌گوئی در صفر ۱۲۵۱ قمری به امر محمدشاه دستمالی در حلقش فرو برده و او را خفه کردند. تا هرگز زبان به انتقاد نگشاید و با نیش قلم دل‌نازک مستبدین و ستمگران را نیازارد.

یکی دیگر از وجوه افتراق بین ایرانیان و اروپائیان در این است که فرنگیها صراحت لهجه دارند، دروغ کمتر می‌گویند و اهل مجامله و تعارف نیستند. نویسنده کتاب حاجی بابا اصفهانی می‌نویسد:

«... ایلچی خطابه‌ای می‌خواند با عباراتی چنان عوامانه و راست و حسینی و با تعبیراتی چنان عاری از فصاحت و بلاغت و صنایع بدیع که گفתי اشتربانی به اشتربانی مشغول حرف زدن است. خدا پدر ترجمان ما را بیامرزد که ماست مالی کرد والا پادشاه را شاهنشاه شرق و غرب و قبله عالم و عالمیان نمی‌خواندند... پاره‌ای از دانشمندان و بخردان ما، به حکمت استدلال می‌کردند که اینهمه تفاوت باید از تأثیر آب و هوای اقلیمشان باشد.»

.... برخی دیگر گویند «این تفاوت و اختلاف از دینداری ما و بی‌دینی آنهاست. آنها هرگز نور ایمان به وجودشان نتابیده است و در ظلمت الحاد و زندقه مستغرقند. در صورتی که ما به تفضل پروردگار، رویمان از نور ایمان متور و قلبمان از لوث کفر مطهر است و هم می‌گفتند که اگر این ایلچی و همراهانش با همه ملت انگلیس

مسلمان شوند و رنگ نجاست و پلیدی از آنها زدوده شود و یهدی من یشاء هم شامل حالشان گردد احتمال دارد که از درکات جهنم رهائی یابند و در درجات علین بهشت برین سعادت هم نشینی با ما نصیبشان بشود.^۱»

سولتیکف که در عهد محمدشاه قاجار، به ایران آمده است تلویحاً یکی از عوامل فساد اخلاق را در ایران، فقدان آسایش و امنیت و آشفتگی وضع اقتصادی می داند:

«بیچاره ایرانیان، چقدر در کشور بدبخت خود تنعم کمی دارند، حسد و غبطه بر آنان راه یافته و تمام عمر خود را برای نگاهداری تمتع کمی که یافته اند به جنگ و جدال می گذرانند، دائماً در عدم اعتماد زندگی می کنند و چون حوایج آنها برآورده نمی شود، آنها را به جانب تشدد و ریا و مکر بز حسب قدرت یا ضعف آنان می کشاند کیست که می تواند در دیدار این مردمانی که حالتی نجیب و گاهی قابل احترام و ستایش دارند و رفتار آنها آنقدر با لطف و حرفهای آنان آنقدر تسخیر کننده است تصور کنند که نخستین عامل تربیت آنها دروغ و خدعه بوده است...»^۲.

تملق و تعارفهای بیمورد

سولتیکف در ایامی که در قزوین مهمان شخصی بنام شریف خان بوده می نویسد: «بچه های خانه، به همراهی یک نفر مانند نوکر که نزد آنها شغل «لِیْلَه» را داشت به دیدار من آمدند و روی زمین نشستند. دومی به سن ده سال بود که بنا به اصالت مادرش وارث القاب و اموال پدر خواهد شد. از سلامت حال من جويا گردید و چون از سلامت او جويا شدم او با حالتی بسیار ساختگی جواب داد که در حضور من همه باید راضی باشند. سپس من به او نان قندی دادم و از او خواهش کردم که به من بگوید آیا از آن خوشش می آید؟ گفت «آنچه را که شما لطف کنید بسیار خوبست و آنچه را که می خورید حتماً عالی است.» من کلاهی بر سر داشتم و کلاه دیگری روی میز بود. از او درباره ارزشی که بهر کدام می دهد و اینکه کدامیک را ترجیح می دهد، سوال کردم. جواب داد «هر دو بسیار عالی است. اما آنچه را که شما ترجیح دهید، قطعاً بهتر است. پس ازین نمونه بسیار زننده ادب مملکت، خوب درک می کنید که من چقدر خوشحال می شدم که به این

مصاحبه خاتمه دهم و از این بچه بسیار مؤدب خود را نجات بخشم.»

در صفحات بعد سولتیکف از پاهای حنا بسته و فقدان تناسب اندام در زنان ایران سخن می گوید و در پایان از گیسوان، چهره زیبا و شیرینی بیان آنان تمجید می کند.^۱

اخلاق و عادات ایرانیان در حدود سال ۱۸۱۷ میلادی

«موریس دوکوتزبوئه» در کتاب خود بسیاری از مختصات و عادات اجتماعی ایرانیان را در عهد قاجاریه چنین توصیف می کند: «... ایرانیان که عموماً کفش خود را دم در کنده وارد اطاق می شوند و چهار زانو روی زمین می نشینند، برای صرف غذا روی زمین سفره می اندازند. وقتی که یک خان ایرانی بخواهد شب را در یکی از حرهای خود بسر برد نازبالش مخصوص خود را قبلاً به آنجا می فرستد... سپس می گوید: «از خانه بیرون نروند مگر سواره.» ابهت و صلابت را در آن دانند که نزدیک پنجره نشسته با دست چپ قبضه خنجر را گیرند و دست راست را در موقع صحبت حرکت دهند. پیشخدمتها دائم بیرون در اطاق ایستاده منتظر فرمانند و آقا هر یک ربع ساعت یک غلیان خبر می کند. برای هر میهمانی یک غلیان می آورند. بادگیر و سر بعضی از آنها طلا و مکنست جواهر نشان نیز باشد. بتدریج و با فاصله شیرینی و شربت و میوه و مربا آورده صرف می کنند. اغلب مطالبی که گفته می شود محتاج تعقل نیست هر چه بیشتر، به تعارف و احوال پرسی صاحبخانه برگزار می شود... سپس چند کلمه از خوبی هوا، لطف باران صحبت کرده می شود تا موقع نماز مغرب یا عزیمت مهمان شود. موقع خداحافظی دوباره تعارف شروع می شود که واقعاً روزی به این خوبی بسر نبرده ام... همینکه مهمان کفش خود را پوشید مجدداً یک ربع ساعت تعارف، و خداحافظی می شود تا از خانه بیرون روند. متمولین درجه اول عموماً سوار اسب شده ۲۰ نفر از مستخدمین، وی را مراقبت می کنند و یکی از آنها افسار اسب را گرفته آهسته براه می افتد. شاهزادگان و اعیان درجه اول مکنست یک روز هزار نفر را دعوت کنند ولی بین میزبان و مهمان یک کلمه رد و بدل نمی شود تا روز بسر آید...».

۱. از سفرنامه سولتیکف به ایران ترجمه دکتر صبا صفحه ۷۰.

۲. مسافرت به ایران ترجمه محمود هدایت صفحه ۷۰ بعد.

مبارزه امیرکبیر با فساد و رشوه خواری

امیر برای مبارزه با فساد از دوره اقدام کرد، یکی این بود که امیر می دانست که بهترین راه مبارزه با فساد بهبود بخشیدن و تعدیل زندگی مادی مردم است. بنابراین سعی کلی و عمومی امیر آن بود که سطح زندگی مردم بالا بیاید و از برکت بی نیازی و تامین احتیاجات اولیه کسی در مقام دزدی و سوءاستفاده برنیاید و در مرحله دوم امیر که خود مردی پاکدامن و شریف بود کلیه عناصر فاسد و رشوه گیر را مورد بازخواست و تعقیب شدید قرار داد. واتسون در وصف او می نویسد: «میرزا تقی خان بر آن شد که نیکبختی مادی مردم را فراهم کند و تمایلات نکوهیده آنان را مهار گرداند. این وزیر هدفی از آن هم عالی تر داشت. هر آینه تدابیرش استمرار می یافت، در اخلاق و کردار ایرانیان تغییری اساسی و ریشه دار، تحقق می پذیرفت.»

رشوه خواری به مفهوم کلی شامل پیشکش، مداخل، سیورسات و جعله می گردید. وزیران و بزرگان قوم پیشکش می دادند و می گرفتند. دیوانیان مداخل داشتند. لشکریان سیورسات می بردند و جماعتی کلاه شرعی بر سرش نهاده، جعله اش می گفتند. مجموع آنها به یک نقطه می رسید که دزدی طبقه حاکم باشد از جیب مردم و زیان آن بیش از همه گریبان طبقه رعیت و کسبه و افراد خرده پارا می گرفت. ... رشوه که از شاه تا سردمدار محله به آن خو گرفته بودند — در این باره واتسون حرفی دارد که به خواندن می ارزد:

از مجموع خصیصه هائی که در خوی ایرانیان نمود یافته بعد از غرور تو خالی زیادی که دارند، شوق دائمی آنان است به سودجویی نامشروع، لفظ «مداخل» که معادل آن را در فرهنگ انگلیسی نمی توان یافت به گوش ایرانیان بس دلپذیر است. و لطف آن را کمتر اروپائی درمی یابد. مداخل اطلاق می شود، به هر چه که می توان به رشوه و فریب و زورستانی و از هر راه نادرست دیگری بدست آورد و آنچه مردم ایران به دنبالش می روند، همان مداخل است نه مواجب، مواجب سراسر میدان تجلی استعداد های ایرانی نیست. آن استعداد های فراوان در ریاکاری و تقلب و اجحاف و تملق گوئی و فروتنی چاپلوسانه ظهور دارند. از این رو، شغلی که فقط حقوق خوبی داشته باشد و مجال مداخل راندهد، حرفه ای است بی مقدار.»

به دنبال آن همت امیر را در برانداختن رشوه خواری می ستاید. امیر نظام بکلی،

فوق آن بود که کسی بتواند او را به رشوه بفریید. مصمم گشت آن نظام رشوه خواری را که از ۶ جهت احاطه اش کرده بود براندازد. باز می نویسد: «در نظر ایرانیان فوق العاده ترین و شگفت انگیزترین خصوصیت اخلاقی امیر همان فسادناپذیری مطلق وی بود...» و سواس او در درستی به حدی بود که از هدیه و ارمغان هم بدش می آمد و رسم مزدگانی و انعام دادن را هم منسوخ ساخت... امیر با دوحربه کاری به پیکار برخاست، یکی با درستی و پاکدامنی خود که قانون اعدام رشوه خواری را نهاد. و دیگر با سیاست سختی که به قانونش نیروی اجرائی بخشید. اساساً نظم میرزا تقی خانی آفریده همین دو عامل بود. یعنی وضع قانون و ضمانت اجرای آن، به تعبیر آن زمان پایه کار را بر «عدالت و سیاست» گذارد. اما پیش از آن... این قاعده را جاری ساخت که موجب دیوانی و سپاهی بی کم و کاست سر هر ماه برسد. به این معنی پی برده بود که فقر از عناصر فلسفه «مداخل» و یکی از انگیزه های نادرستی است. سرباز نیمه گرسنه و دیوانی موجب نرسیده قانون چرا بشناسد؟ اما چون مواجیها به موقع پرداخت شد، رشوه گیری و به زورستانی دیگر موجه نمی توانست بشمار آید. پس به دنبال آن فرمان دولت به حکام ولایات و مباشران مالیه و سرکردگان لشکر صادر گشت که آئین رشوه و سیورسات در مملکت منسوخ است... حتی ملای رشوه خواری را از کسوت روحانی بیرون کرده و کلاه بر سرش گذاشتند... پالمستون به وزیر مختار خود دستور داد: «مراتب تهنیت مرا در برانداختن آئین سیورسات به اطلاع امیرنظام برسانید. این اصلاح خردمندانه و عادلانه خدمتی به تنظیمات دولتی ایران خواهد بود. امیر برای بیداری و آگاهی مردم از قوانین و مقررات دولتی مسائل و وقایع مهم را در روزنامه وقایع اتفاقیه منعکس می نمود تا خلق بدانند که نابکار به کیفر می رسد و درستکار پاداش می یابد.

«این نظم تازه میرزا تقی خان در ابطال قانون مداخل و سیورسات پس از عزلش از صدارت مایه ایراد گشت در انتقاد از سیاست امیر در روزنامه نوشتند: «از حق نوکر دولت کم می کرد و بر طریق بدعت بر رعیت می افزود...».

امیرکبیر سعی می کرد که دیوانیان و کارمندان دولت را به پاکدامنی و وظیفه شناسی آشنا و مانوس سازد. او مانند هاسمن (Hausman) دانشمند و شاعر

انگلیسی معتقد بود که «صحت عمل» وظیفه است نه فضیلت.^۱ امیرکبیر نه تنها با رشوه خواری بلکه با انعام گرفتن و انعام دادن نیز مخالف بود. بطوریکه آقای مهندس عبدالرزاقخان از قول مرحوم جعفر قلیخان نیرالملک پسر مرحوم رضا قلیخان هدایت نقل می کند مابین امیرکبیر و مرحوم هدایت به علت ماموریتی که امیرکبیر در اوان صدارت خود به هدایت داد و او از قبول آن استنکاف کرده بود صفائی وجود نداشت. بهمین علت مرحوم هدایت مدتها خانه نشین بود و به سختی و پریشانی روزگار می گذاشت... روزی صبح نوکر او گفت که برای تهیه خوراکی امروز پولی در دست ندارد و نمی داند که از چه محل مخارج روزانه را تامین کند.

مرحوم هدایت به او می گوید که این سرغلیون نقره را به بازار ببر و بفروش و با آن ترتیب حوایج شام و نهار را بده... هدایت در همان حین که در تحیر و پریشانی غرقه بود مطلع می شود که ماموری از جانب امیرکبیر به احضار او آمده است. هدایت بشتاب و با اضطراب تمام خود را به حضور امیرکبیر می رساند و امیر را در اطاقی نشسته به غلیون کشیدن مشغول می بیند همینکه چشم امیر به هدایت می افتد او را به نشستن تکلیف می کند.

مرحوم هدایت نقل کرده بود که از این تکلیف امیر فهمیدم که او برخلاف تصور با من بر سر رضاست... بعد از لحظه ای امیر به من گفت که آیا برای مأموریتی به خوارزم حاضر هستی یا نه؟

با تامل گفتم آری. گفت پس برو و تهیه سفر خود را ببین وقتی که دستور سفر می رسد به خارج شهر نقل مکان کن... آشفته و نگران به جانب خانه آمدم. همینکه به منزل رسیدم دو نفر مأمور را دیدم که هریک دو کیسه سر به مهر زیر دو بغل به خانه من رسیده اند و می گویند این مال را که جمع آن دو هزار تومان اشرفی است امیر برای تهیه اسباب سفر و مخارج راه شما فرستاده است و از من مطالبه رسید کردند. رسید را نوشتم و دادم ولی هر قدر خواستم که از آن پول چیزی به ایشان انعام دهم، قبول نکردند و گفتند که اگر امیر بفهمد پوست از سر ما خواهد کند. گفتم در اینجا کسی نیست که به امیر خبر دهد گفتند که این دیوارها به امیر خبر خواهند برد. انعام را نگرفته و با رسید رفتند. عین

همین تقریر را با کمی اختلاف آقای حاج مخبرالسلطنه از قول مرحوم والد خود برای آقای دکتر غنی نقل کرده‌اند.^۱

دادن رشوه و پیشکش در ایران تا قبل از مشروطیت عملی عادی و معمولی بود و حتی مردان پاکدامن و صدیقی چون امیر نظام گروسی از دادن پیشکش و تعارف و گرفتن هدیه و تعارف خودداری نمی‌کردند چنانکه امیر نظام ضمن نامه‌ای به ولیعهد می‌نویسد: «... با کمال شرمساری یک راس اسب عربی و پانصد تومان وجه تصدق تقدیم نموده، استدعا می‌نمایم که به قبول این پیشکش ناقابل چاکر خود را قرین مفاخرت فرمایید. زیاده جسارتست.»^۲

کنت دوگوبینو که در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمده است ضمن نامه مورخه ۲۰/ سپتامبر/ ۱۸۵۸ ک خطاب به دوست خود توکویل نوشته به خوبی نشان می‌دهد که ایرانیان (مخصوصاً زمامداران آنها) چگونه از حقایق و واقعیات با خود فریبی و دروغ‌گویی فرار می‌کنند. گوبینو می‌نویسد که در روز عید نوروز در حالیکه تمام رجال و شخصیت‌های مملکتی به سلام آمده‌اند «... یک مذاکره خصوصی بین شاه و نخست وزیر که نماینده ملت است آغاز می‌گردد. شاه سؤال می‌کند که اوضاع و احوال چطور است؟ البته نخست وزیر جواب می‌گوید:

همه چیز به نحوی که بهتر از آن ممکن نیست، جریان دارد.

شاه می‌گوید معهذا ما شنیده‌ایم که در سال اخیر، وبا باعث مرگ بسیاری از مردم شده است. وزیر جواب می‌دهد: اغراق گفته‌اند. به برکت بخت و اقبال شاه بیماری تلفات مختصری داشته است. بالاخره شاه سؤال می‌کند وضع آذوقه چطور است؟ آیا نرخها ارزان و مناسب است؟

وزیر در جواب می‌گوید: به برکت اقبال شاه وضع بهتر از این نمی‌شود...».

اخلاق اجتماعی

کنت دوگوبینو متفکر و نویسنده نامدار فرانسوی در کتاب سه سال در ایران به

اخلاق و عادات و رسوم ما ایرانیان با نظری انتقادی می نگرد و بیش از هر چیز از بی ایمانی، دورویی و ریاکاری ایرانیان سخن می گوید. از جمله می نویسد کسی که به خاک ایران قدم می گذارد قبل از هر چیز تصور می کند که ایرانیان مومن ترین ملل جهان می باشند. زیرا برای هر موضوعی احادیث و اخباری مذهبی نقل می کنند. «اگر یک ربع ساعت بایک ایرانی صحبت کنید، خواهید دید که چندین مرتبه می گوید انشاء الله، انشاء الله خدا بزرگ است، سلام الله علیه، صلوات الله علیه و غیره... ولی در میان هریست نفر که با این خلوص نیت ظاهری اظهار قدس و ورع می نماید مشکل بتوان یک نفر را یافت که باطناً هم چنین خلوص نیت و قدس و ورعی داشته باشد. و عجب در این است تمام ایرانیان از تقدس صوری با خبرند... گوئی این ملت بزرگ به موجب یک نوع پیمان معنوی یا مرموز موافقت کرده است که متفقاً این ریاکاری را بپذیرند... امروز وقتی که شما با پنجاه نفر ایرانی صحبت می کنید ملاحظه می نمایید که همگی مخلص و دوست و حتی بنده و چاکر شما هستند. ولی همینکه پشت کردید و رفتید اگر به شما ناسزا نگویند قطعاً احساسات خوبی نسبت به شما ندارند.»^۱

کنت دوگوبینو ضمن بحث از بازرگانی و بازرگانان ایران از مقروض بودن تمام طبقات از شاه تا گدا سخن می گوید و می نویسد شاه بوسیله دلالها جواهر خود را گرو می گذارد. اعیان ملک و باغ خود را، مردم عادی ائانه منزل را گرو می گذارند و در این میان دلالها با مهارت و چرب زبانی طرفین را راضی می کنند سپس می نویسد «تمام زندگی مردم شهرنشین ملت ایران از آغاز تا پایان عمر با اینگونه داد و ستدها و قرضها و نسیه خوری ها می گذرد و این موضوع لطمه بزرگی به اخلاق سکنه شهرنشین ایران می زند. و سبب می شود که مردم در تمام عمر دروغ بگویند و دنبال فریب دادن و ظاهر سازی بروند... اعیان تا بتوانند به نوکرهای خود حقوق نمی دهند و نوکرها تا بتوانند از آقایان و ارباب خود می دزدند. دولت تا ممکن باشد به مستخدمین ادارات حقوق نمی دهد و مستخدمین ادارات مال دولت و ملت را می دزدند و رشوه می گیرند. یکی از عیوب بلکه یکی از بلاهاتی که در ایران ریشه دوانیده و قطع ریشه آن هم کاری بسیار مشکل و بلکه محال می باشد رشوه گیری است. این امر به قدری رایج است که از شاه تا آخرین مامور

جزء دولت رشوه می گیرد... محال است که شما در ایران با یکی از مامورین دولت کاری داشته باشید و موفق شوید که بدون پرداخت رشوه کار خود را بگذرانید!...».

فساد اجتماعی

اعتماد السلطنه ضمن وقایع روز شنبه ۱۳ رمضان ۱۲۹۹ می نویسد: «... پنجشنبه یازدهم که در رکاب همایون به جاجرود رفته بودم روزنامه دانش مخبرالدوله را مچول خان در حضور می خواندند. در این روزنامه تعریف کرده بود که در این عصر همایون ترقیات به چه درجه و اندازه شده است. شاه فی الفور این شعر هجو محمد تقی خان کلاه دوز را که در زمان محمدشاه ساخته بودند، خواندند:

روز بازار کپک اقلی زن قحبه لراست هر که زن قحبه گیش بیشتر او بیشتر است
من عرض کردم فرق دیگر هم دارد... مقصود این بود که اگر در این عصر همایون هم زن قحبه ها بیشتر هستند خودت این کار را کرده ای!»، در جای دیگر کتاب خاطرات اعتماد السلطنه چنین می خوانیم: «در دربار حالیه ایران آنچه من فهمیدم دو چیز اسباب ترقی است: واسطه داشتن از خواجه ها و زنها، یا قوم و خویش معتبر داشتن^۳».

دخل، رشوه و تعارف

اعتماد السلطنه می نویسد: «خدا عالم است که از دست ناظم خلوت برات گرفتن، باید چه تعارف به او داد. من بیچاره دهشاهی مداخل را با هزار احتیاط می کنم. این ها صد هزار تومان را می خورند و باک ندارند و همیشه به ما حسد دارند. خودشان سفره پدر ندیده به مکتب رسیدند. ما که پدرمان سالی صد هزار تومان خرج داشت باید به این روز باشیم. شکر خدا را که اگر مکتب زیاد ندارم اقلأ علم دارم^۴...».

همین اعتماد السلطنه دانشمند! از رشوه دادن و رشوه گرفتن ابا و امتناع ندارد. در خاطرات پنجشنبه ۱۷/ رجب/ ۱۲۹۲ می نویسد: «بدون مقدمه علاءالدوله به من گفت چه عیب دارد بروی کرمانشاهان اسباب جمع آوری نمائی و خدمتی به دولت کنی؟

۱. همان کتاب صفحه ۳۸ ببعد.

۲. خاطرات اعتماد السلطنه به اهتمام ایرج افشار صفحه ۱۸۶.

۳. همین کتاب صفحه ۱۸۸.

۴. خاطرات اعتماد السلطنه ص ۱۶.

گفتم اگر به حکومت است البته می روم و یکصد هزار تومان هم خدمت می کنم. اگر برای جمع آوری اسباب مرحوم عمادالدوله است بهیچوجه حاضر نیستم^۱...» همودر ۱۷/ رمضان/ می نویسد: شب خانه امین السلطان بودم «... میرزا حسن منشی آنجا بود گفت دیشب نصیرالدوله آصف الدوله شد و حکمران خراسان گردید. اگر وزارت تجارت را طالبی تعارفی به صدراعظم بده. من که هیچ به این صرافت نبودم به خیال افتادم عریضه ای به صدراعظم نوشتم. مبلغی به شاه و مبلغی هم به خود صدراعظم تعارف و پیشکش وعده کردم... بنا شد شب عریضه به شاه بنویسد^۲...».

وی در صفحه ۹۳۶ کتاب خود می نویسد: «از قرار معلوم حکومت کرمان حراج است. حسام الملک هشتاد هزار تومان به شاه می دهد. و بیست هزار تومان به صدراعظم و غیره. میل صدراعظم این است که به رکن الدوله داده شود و آن ابله زیاده از هشتاد هزار تومان نمی دهد...» چند صفحه بعد می نویسد: «... گوشت در تهران کمیاب است. نان گران. هیچکس در فکر مردم نیست. خداوند وجود پادشاه ما را از تیر نفرین این مردم محفوظ دارد. صاحب دیوان با هشتاد سال عمر که این همه را غلط زندگی کرده است و قابل هیچ خدمتی و ماموریتی نیست هشتاد هزار تومان داد و حاکم کرمان شد. رکن الدوله را گفتند صد و پنجاه هزار تومان داد، حاکم فارس شد، حکومت گیلان هم در حراج و مزایده است.^۳»

اخلاق ایرانیان

واتسن که در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمده است در مورد اخلاق مردم ایران چنین داوری می کند: علاقه به وطن به آن مفهوم که در جوامع اروپائی وجود دارد، در ایران مطلقاً وجود ندارد. «یک فرد ایرانی شاید کمتر از هر فرد دیگری در روی زمین حاضر است که در راه منافع کشور خود قدمی بردارد هنگامی او حاضر است در راه مصلحت میهن خویش گامی بردارد که به هیچ وجه به منافع شخصی او لطمه ای وارد نیاید. با اینهمه ایرانیان چنین می پندارند که در دنیا کشوری که شایسته مقایسه با ایران

۲. همین کتاب ص ۳۰۸.

۱. همین کتاب ص ۱۴.

۳. همین کتاب صفحه ۹۳۶ بعد.

باشد، وجود ندارد... از طرز صحبت ایرانیان شنونده گمان می کند که ایران دلیذیترین منطقه سراسر جهان است. هوای آن، آب آن، میوه های آن، خانه های آن، باغهای آن، اسبهای آن، شکارگاههای آن، مناظر آن، زنان آن، موضوع مبالغه آمیزترین تحسین از ناحیه ایرانیان مقیم هندوستان و اروپاست^۱...».

تملق

ناصرالدین شاه که در نقاشی استعداد متوسطی داشت روزی از راه تفنن گل سرخی را با سیاه قلم کشید، در پایان هریک از اطرافیان به نحوی زبان به تحسین گشودند و آنچه از تملق و مزاج گوئی فرا گرفته بودند، تحویل دادند. یکی گفت از نقش مانی بهتر است. دیگری طرح کننده آن را ثانی رافائل شمرد. یکی از درباریان که دیرتر رسیده بود «بلا تامل صورت نقاشی شده را از دست شاه گرفت و بوئید و گفت: «اللهم صل علی محمد وآل محمد. ناصرالدین شاه که از هوش و زیرکی خالی نبود به لفظ مبارک چیزی به او گفت که آن درباری آنرا نشانه لطف خاص شاه نسبت به خود شمرد و از آن ببعد پیوسته برهمگنان افتخار می ورزید^۲».

میرزا ملکم خان در رساله عدالت، نشان می دهد که یکی از علل انحطاط و عقب ماندگی ما وجود درباریان متملق و چاپلوس است. می گوید: «مانع دیگر ترقی ایران که باید با هزار شرمندگی اعتراف کرد، آن گروه متملقین است... که به جز هرج و مرج امور و پرورش حماقت دیگران هیچ وسیله زندگی ندارند. همینکه در دایره سلطنت اسم قانون می شنوند، فریاد می کنند: ای شاه این چه کفر است؟ چه قانونی بهتر از امر مبارک شاهنشاهی؟ تو خداوند جان و مال عالمیان هستی. چرا از رسوائیهای قانون که فرنگیان را ذلیل ظلمت ساخته عبرت نمی گیری؟ پادشاهی که مثل سلاطین سیاه بخت خارجه... بدون میرغضب در کوچها سلنדר بگردد چه مصرف دارد؟» کسی نیست از این احمقهای بی دین پیرسد: ای ننگ جنس ایرانی اینک ببینید... هریک از آن سلاطین بی مصرف به قدر مالیات دولت جمشید واردات شخصی دارد. چند نفر یهودی

۱. تاریخ ایران در دوره قاجاریه ترجمه وحید مازندرانی صفحه ۷ بید.

۲. تلخیص از مجله یادگار سال اول صفحه ۱۸.

آنها کل تجار ما را می خرنند. کدام امیر، کدام خدیو، کدام سلطان، کدام مالک الرقاب آسیاست که با همه حشمت بی قانونی خود، به پای بوس این سلاطین قانون پرست نرفته باشد؟»

ملکم در نامه ای که به وزارت خارجه در تاریخ ۱۵/ جمادی الاول/ ۱۲۹۳ نوشته است رجال عثمانی و ایران را به علت تملق گوئی و مدهانه کاری به باد انتقاد شدید می گیرد و فساد و انحراف سلاطین را نتیجه مستقیم این دروغها و تملقات می داند. ملکم می نویسد که وقتی شما به پادشاه جوان و بی اطلاعی بگوئید: نظر شما کیمیاست. آنچه به خاطر شما می رسد الهام الهی است. شما سایه خدا هستید. شما عقل کل و دانای مطلق هستید... باید حقیقتاً عقل کل وجود خارق عادت باشد که خود را به کلی گم نکند. هرگاه سلطان بیچاره یک نفر آدم می داشت که او را گاهی ملتفت بر حقایق اوضاع می کرد، قطعاً کارش به اینجا نمی کشید. ملکم در یکی از مقالات انتقادی خود تحت عنوان «اصول مذهب دیوانیان» رفتار رجال و درباریان ایران را مورد انتقاد قرار می دهد و می گوید هنر «اولیای دولت علیه ایران» این است که «ایران را فقیرتر و ذلیل تر و خرابتر از هر نقطه روی زمین ساخته اند... از هیچ نوع رسوائی ابداً خجالت نمی کشند... از روی صدق و ایمان دشمن معرفت و مروج منتهای قرساقی هستند... برادران و اقوام و جمیع منسوبان خود را علی الخصوص آنها که نالایق تر هستند بر دور سلطنت طوری سوارکار می سازند... که ذات همایون نتواند بدون اجازه... قدمی بردارد و نفسی بکشد. باید جمیع ولایات و مناصب و نشانها و القاب و کل حقوق ملت را به وضعی که از آن فجیع تر نباشد حراج نماید، و در آن ضمن تمام ایران را به هر قسم شقاوت سراسر بچاپد و هر شب یک قسمت کثیف غارت خود را به دهن شاهنشاه ایران به زور ببندازد.

حاج سیاح از بی صفتی و نامردی بعضی از هموطنان خود گله می کند و می نویسد: «این تغییر وضع و سلوک شاه با من چقدر اثر کرد. مردم دنیا چه اندازه بی وفا و بی صدق و صفا بوده اند. آنانی که سابقاً به آشنایی من فخر و اظهار صداقت می کردند و توسط وجودم را موثر می دانستند، تملقها می گفتند. الآن چون وجودم را بی اثر می بینند، گویا بسیار جاها اظهار می کنند، که از اول ما او را آدم بدی می دانستیم... در ولایت